



«قدری که بزرگ تر شدم عشق غریبی به شکار پیدا کردم»

۱- آجودان حضور دانی عزیزالسلطان، ۲- عزیزالسلطان در شکارگاه



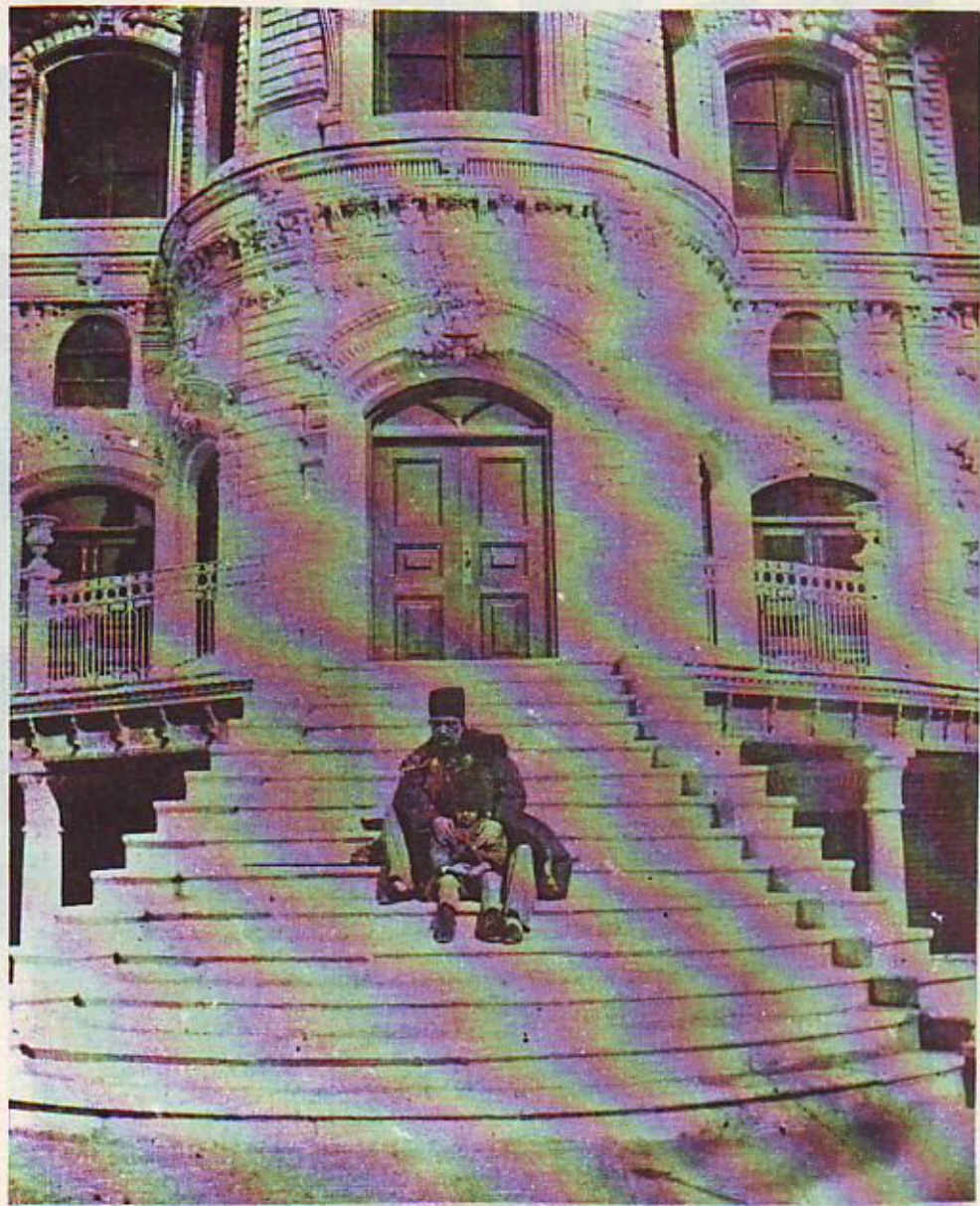
«درمدتی که پیش شاه بودم گاه دراز می کشیدم، زمانی می دیدم، بعضی اوقات
بغل شاه می پریدم ساعت و جواهرات شاه را زیرورو می کردم و شاه
کوچک ترین حرفی نمی زد...»

اتوبیوگرافی عزیزالسلطان ۱۳۴۲ قمری



۱- مجددوله، ۲- ناصرالدین شاه، ۳- فخرالملک

«هر وقت شاه شکار می رفت و پلنگ، یا حیوان درنده‌ی را شکار می کرد، آن حیوان را در اندرون آورده و جنب اطاق من روی یک سفره چرمی می انداختند و راجع به طرز شکار آن صحبت می کردند، (بعدما) ادای شکار و شاه بازی را دهمی آوردیم. یکی شاه می شد و یکی اسب، یکی پلنگ، یکی شکارچی و یک نفر میرشکار، اغلب من یا مجددوله شکارچی می شدیم و هر چه شاه نقل شکار را گفته بود ما هم تقلید در می آوردیم.»



ناصرالدین شاه و ملیجک در روی پله‌های عمارت خوابگاه.

در امیر زین العابدین
بیمبک بنگر زین العابدین
و امیر زین العابدین
نوبه کرد
مدرسه فکری ۱۳۴۲



در زیر این عکس ناصرالدین شاه به خط خود چنین نوشته است: «در
اندرونی امین اقدس، ملیجک بغل من که شب که خوابید باز نوبه کرد» میرزا
حسنعلی عکاس انداخت

«یکی از گرفتاریها و ناراحتی‌های من ناخوشی و بیماری دائمی من بود که علت
اصلیش همان عبدالله خان بود که به من هله هوله مخفیانه می‌داد و هر چه بد بود
قاچاقی به من می‌رسانید ... وقتی مریض می‌شدم شاه فکرو حواس نداشت.»

اتوبیوگرافی - عزیزالسلطان

۱۳۴۲ هجری قمری

نقل شکار را گفته بود ما هم تقلید درمی آوردیم.

یکی از گرفتاریها و ناراحتی های من در آن موقع ناخوشی و بیماری دائمی من بود که علت اصلیش همان عبدالله خان بود که به من هله و هوله مخفیانه می داد و هر چه برایم بد بود قاچاقی به من می رسانید. من هم می خوردم و دائماً مریض بودم. وقتی که دوندگی و بازی می کردم سرما می خوردم و مریض میشدم هر وقت که ناخوش میشدم شاه فکر و حواسی^۱ نداشت. عمارت خوابگاه شاه در جلوی عمارت من و امینه اقدس (بود)، هر وقت مریض میشدم شاه با اوقات تلخ و کسالت تمام اول باطاق من سر میزد و احوال مرا میپرسید، دست مرا در دستش می گرفت، حرکت نبض مرا میدید و از من احوالپرسی میکرد و از امینه اقدس حالم را میپرسید بعد از شام نیز مجدداً به عیادت می آمد مکرر اتفاق افتاد که حال من خوب نبود و شاه در شبهای زمستان در نیمه های شب که برف نیم «گر» روی زمین نشسته بود چندین بار به عیادت می آمد، شدت سردی هوا طوری بود که تمام حوض ها شکسته و ترکیده بود شاه در چنین شبهایی لباس میپوشید یا لحاف را روی^۲ سرش می کشید و همراه او یکی از اجزاء قهوه خانه یا خواجه مخصوص که چراغی در دست داشت برای احوالپرسی من می آمد.

۱- «شاه سلطنت آباد رفتند از ناخوشی ملیجک زیاد متغیر بودند نه ناهار خوردند و نه خوابیدند.»

۷ رجب ۱۳۰۰ - روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه

«چند روز قبل محض سلامتی وجود ملیجک دوم چهل و هشت نفر از محبوسین انبار دیوانی را خلاص کردند.»

۲۰ صفر ۱۳۰۲ - روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه

«ملیجک کوچک تب کرده خلق شاه پریشان شده و بهین جهت امشب هم تعزیه نخواهد بود.»

جمعه ۲۰ شعبان ۱۲۹۹ - روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه

دَر خانه رفتم شاه را از دور که دیدم خلق مبارک را تلخ یافتم معلوم شد باز این طفلک یعنی عزیز السلطان دیشب تب کرده و تنگی خلق مبارک به این جهت است. دکتر کاسون طیب انگلیسی بواسطه طولوزان شرفیاب شد بعد طولوزان و حکیم السالک اندرون رفتند عزیز را دیدند ناهاری شاه در کمال تعجب میل فرمودند ده مرتبه اندرون رفتند بیرون آمدند.»

تاریخ رجال بامداد - ص ۳۷ - جلد ۳ به نقل از روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه

۲- «شیدم در این چند شب که عزیز السلطان ناخوش بود شاه شبی دو سه مرتبه لحاف دوش می گرفتند و نصف

شب به عیادت ملیجک می رفتند، خدا عاقبت شاه را با این عشق حفظ کند.»

یکشنبه ۱۷ ربیع الثانی ۱۳۰۵ - روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه

اطباء سلطنتی باید در اندرون بخوابند و کشیک بدهند خواه ناخوش باشد یا نباشد. ولی وقتی که من مریض می شدم بایستی دو سه نفر حکیم باشی در اندرون بخوابند یعنی یکی همان فخرالاطباء حکیم من. دیگری هم کشیک و دکتر طولوزان^۱. آنوقت شاه خواجه‌ها را در آن هوای سرد سراغ اطباء میفرستاد و آنها را نصف شب از خواب بیدار^۲ میکردند و بیالین من می آوردند. اطباء می آمدند و نبض مرا می دیدند، دارو و درمان می کردند و شاه بعد از اطمینان، آنها را مرخص می کرد. خوب به خاطر می آید که یک شب خواب بودم، البته خودم را به خواب زدم. شاه از در وارد شد، پزشکان بالای سرم نشسته بودند، اول چند ماچ از صورتم کرد، بعد احوال مرا از اطباء پرسید و سفارشهای لازم را به آنها به عمل آورد و به خوابگاه مراجعت کرد. حقیقت آن است که خودم هم از آن همه محبت تعجب می کنم و همین ها سبب شد که عداوت و دشمنی بالا بگیرد اول از حرمخانه شروع شد، همه نسبت به من و به امین اقدس دشمنی ها کردند. مرتباً اجزاء و دم و دستگاه من و امین اقدس بهانه میشد، از غلامبچه و خواجه و طیب و لله و پرستار و ناظر گرفته، تا سایر کارها، که هر یک به شخصی سپرده شده بود. آغا فرج یکی از خواجه‌های باهوش من بود، او ابتدا به امین اقدس تعلق داشت. پیش از سفر خراسان نزد من آمد. یک سالی هم با من بود. خیلی بد عنق بد صورت و بد اخلاق بود. برای او از شاه اجازه مرخصی و عطیه گرفته روانه مسافرتش کردم. بعد برایم یک تفنگ سر پر که کار بغداد بود، هدیه آورد. این تفنگ خیلی کثیف بود، ولی اسباب خوشوقتی من شد، با آن بازی می کردم ولی زن‌های حرم بهانه کرده از تفنگ من نزد شاه شکایت می کردند ولی شاه به حرفهای آنان اهمیّت نمی داد. روی همین حرفها بود که

۱- THOLOZAN دکتر فرانسوی شاه - اعتمادالسلطنه دکتر «تولوزان» را دوست انگلیس و خادم و فدوی امین السلطان توصیف می کند. دکتر «تولوزان» نزدیک به چهل سال در ایران اقامت داشت.

۲- «صبح صاحبزاده رستم دیشب ملیجک کوچک دلش درد گرفته بود طیب حاضر نبود شاه متغیر شده بودند حکم شد تمام اطباء را حاضر کنند مواخذه شود و کشیک قرار دهند».

روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه - یکشنبه ۱۴ رمضان ۱۳۰۲

شاه دستور داد خیلی مواظب غذا و خوراک من باشند که مبادا زنان حرم زهر در آن بریزند. حقیقت نیز همین بود و احتمال داشت با محبتی که شاه بمن داشت و بغض و حسدی که زنان به خرج می دادند، مرا مسموم کنند. من از آن گربه که ببری خان نام داشت کمتر نبودم او را هم از شدت بغض و حسد مسموم کرده بودند، یا او را خفه کرده و نعش او را در زیر قاب بندهای غذاها گذاشته از حرمخانه خارج کردند و بالاخره عامل این کار معلوم نشد. بعضی خانم‌ها هر وقت علیه یکدیگر سخن چینی می کردند، کشتن ببری خان را به همدیگر نسبت می دادند. شاید از اصل دروغ بود، شاید از روی غرض حرفهایی به هم می زدند. به هر حال چون قسم یاد کرده‌ام که در این سرگذشت دروغ ننویسم، این است که تا چیزی را یقین نداشته باشم نخواهم نوشت.

ماحصل آنکه، من هر وقت ناخوش بودم اسباب زحمت خواجه سراها بود، چون مرتباً باید آنها بیدار خوابی بکشند و مواظب من باشند و دنبال حکیم و دوا بروند. هر وقت هم مریض نبودم باز هم خواجه‌هایم در ناراحتی به سر می بردند چون مرتباً شاه آنها را برای احوالپرسی نزد من می فرستاد. از طرفی خواجه‌ها خیلی بیشتر از زنها بخل و حسد و لثامت دارند. مخصوصاً خواجه‌های سفید آنقدر لثیم و حسود هستند که اندازه ندارد، آن قدر خواجه‌های سفید طمعکارند که صد رحمت به جباران پولدار. بخل و حسد خواجه‌ها نیز به اطبای لامرّوت من سرایت کرده بود. اغلب، من بیچاره در خفا گرفتار حقه‌بازی‌ها و خوراکیهایی می شدم که عبدالله خان خواجه پنهانی به من می داد، آنها را می خوردم و مریض می شدم و گرفتار اطباء لامرّوت می شدم، تازه، دوا هم که نمی خوردم. اگر کسالت بالا می گرفت به تنقیه راضی می شدم. آش ساده، منتهای دوی من بود که می خوردم. چون نازم را می کشیدند، کسی جرأت نداشت به زور یا به ضرب توپ و تشر به من دوا بخوراند، این بود که لیموی شیرین هم دو مین دوی من بود.

گاهگاه با هزاران دوز و کلک به من گنه گنه می خوراندند، با هزار اشکال یک

حبه «گنه گنه» می خوردم ولی از گلویم پائین نمی رفت. گاهی با آب مخلوط می کردند و امین اقدس با هزاران خواهش و تمنا توی حلقم می ریخت. تازه باید چندین مرتبه مخلوط «گنه گنه» را با آب درست کنند و به حلقم بریزند تا یکبار قسمتی از آن را بخورم. آنوقت که کارها تمام میشد، چون لوس و نتر بودم هر چه فحش آبدار بود اول به امین اقدس زن به آن محترمی می دادم و بعد هم اطباء را یکی یکی دراز می کردم و فحش کاری می نمودم.

این اطباء عبارت بودند از حکیم باشی طولوزان، سلطان الحکماء نائینی، ملک الاطباء^۱ و چند نفر دیگر... اینها از مهم ترین اطبای ایران و دربار بودند و بی نهایت مورد احترام بودند، لباس آنها مانند لباس وزراء بود، هر وقت به حضور شاه می رفتند خرقه و لباده ترمه می پوشیدند... بجز سلطان الحکماء و ملک الاطباء که این اواخر کشیک می دادند، بقیه هر چند شب یک نفرشان بایستی در اندرون می ماند و کشیک می داد. چند نفر از پزشکان دیگر بودند که رسمی به شمار نمی رفتند در سفر همراه شاه نبودند و حرمخانه را معالجه نمی کردند. حکیم باشی دکتر طولوزان هم که مقامش معلوم بود، همیشه ملتزم رکاب بود و در سفرها نیز همراه شاه می رفت... یکی از اطبای افتخاری شاه شریف الاطبای جدیدالاسلام بود و نامش میرزا ابوالحسن خان و معروف به دکتر بود. مسیح الملک شیرازی نیز معمم بود... حکیم «بک مز» غالباً در دستگاه امین الدوله بود... شریف الاطباء هم جزء پزشکان اندرون بود، ملاً نوری طبیب یهودی هم یکی دو نفر از اهالی حرم را که سخت مریض شده بودند... معالجه کرد و معروف شد. اینها عده‌یی از دکترها و اطبائی بودند که آنان را دیده و می شناختم و همه آنان بعضی اوقات در سرمای سخت زمستان از خواب شبانه بیدار شده برای معالجه من به اندرون احضار می شدند.

مراحم شاه کم کم به گوش سایرین و درباریان خارج از اندرون رسید و آنان به سبب التفات شاه، با من خوب نبودند. مخصوصاً کسانی که مصدر امور بزرگ بودند از قبیل پسرهای شاه، از ولیعهد گرفته تا ظل السلطان و نایب السلطنه بعد امین السلطان که بعد صدر اعظم شد. همه با من دشمن بودند و هر کدام از اینها جاسوسی در اندرون داشتند^۱ که اخبار را با آنان می گفتند و شرح ها از توسطها و میانجی گری های من گفته بودند که همگی از طرف شاه پذیرفته شده بود. قطعاً جاسوسان برای گردن کلفت ها خبر می بردند که ملیجک طرف میل و علاقه شاه است و مظلومین به در خانه اش متحصن می شوند و از آنان رفع ظلم می شود. در آن مواقع واضح بود که اگر کسی مورد تعدی قرار می گرفت ظالم و متعدی کسی جز ظل السلطان، ولیعهد، نایب السلطنه و صدر اعظم و وزراء کسی نبود. آن وقت من بدون ترس و وا همه، شکایت آنها را عرض کرده و از آنان رفع ظلم می کردم، در این صورت گردن کلفت ها همیشه با من مخالف بودند.

از طرفی بعضی، موجب، رسوم، انعام، خلعت و غیره می خواستند وقتی که می دیدند که من زودتر از هر کس برای عده یی گرفته ام، مسلماً به در خانه من هجوم می آوردند و به من متوسل می شدند. این بود که دکان سایر درباریان کاملاً تخته شده بود، این بود که این طبقه از درباریان نیز با من میانه خوبی نداشتند.

عده یی نیز حسادت و بخل جبلی و ذاتی داشتند، به قدری حسود و نظر تنگ بودند که گاه برای کوبیدن سایرین ملتفت نبودند و به طور غیر مستقیم خودشان را لگه دار می کردند، حسادت و کارشکنی و سعایت این عده حد و اندازه نداشت. تا آنجا که یادم می آید یکی از این اشخاص علاء الدوله بود، بعد از او اعتماد السلطنه و بستگانش بودند که با خودشان نیز دشمنی داشتند. بعدها که من بزرگ شدم و با بعضی از آنان

۱- صبح خانه ظل السلطان رفتم. فرمودند دپروز صبح شاه، نایب السلطنه را خواسته بودند منزل امین اقدس، با او خلوت مستدی کرده بودند، طوری که خبرچین من صد تومان به جوجوق دده ملیجک داده بود که یک کلمه بتواند بیرون بیاورد نتوانسته بود. چهارشنبه ۱۷ جمادی الثانی ۱۳۰۳ قمری، روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه



امين السلطان وزير اعظم

«دیشب عزیز السلطان تب کرده گنه گنه نمی خورد، شاه متوسل به امین السلطان شدند، بیچاره امین السلطان پنج نخود گنه گنه خورد شاید آن طفل بخورد، نشد.»
روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه

دوستی کردم دیدم که این عده جز تملق و دو رویی و چاخان بازی هنر دیگری ندارند. به من هم زورشان نمی‌رسید و هر چه از من به شاه بد می‌گفتند شاه برعکس بیشتر مرا مورد محبت و لطف قرار می‌داد و در حقیقت به طور غیر مستقیم به آنها تو دهنی می‌زد و باز هم از رو نمی‌رفتند. هر وقت مریض می‌شدم تمام رجال و درباریان از صدر تا ذیل توی دلشان به من فحش می‌دادند، زیرا می‌دیدند که شاه حواسش پرت شده و به کارها رسیدگی نمی‌کند. کسی جرأت نداشت که گزارشی به شاه بدهد یا درخواستی از او بنماید، به عکس، هر وقت حالم خوب بود و خوشحال بودم، شاه هم مسرور بود، کارها همه به آسانی می‌گذشت. برای شاه امور سیاسی^۱ و مملکتی و مهمات، با رتق و فتق کارهای ساده فرقی نداشت؛ هر وقت من مریض بودم، به طور کلی کارهای دربار فلج می‌شد. هر وقت مریض می‌شدم درباریان که می‌دانستند مورد توجه هستم، برای آنکه شاه از آنان خوشش بیاید، به عنوان تظاهر برای خوب شدن من وجه تصدق می‌فرستادند تمام این پولهای تصدق نیز از نظر شاه می‌گذشت.

بعضی‌ها، که از وضع شاه و رفتارش با من مسبوق بودند و تقاضاهایی داشتند، نامه تملق آمیزی نوشته و هنگامی که شاه در اندرون یا نزد من بود وسیله خواجه‌های حرم می‌فرستادند. البته پول و جواهر هم به عنوان تصدق در جوف تقاضای آنان بود. عده‌یی نیز گوسفند و گاو به عنوان تصدق می‌دادند، شاه وقتی که پهلوی من نشسته بود عریضه را باز می‌کرد و می‌خواند و چون از سلامتی من خوشحال بود فوراً دستخطی به عنوان مرحمت و انجام خواسته‌های عارض می‌نوشت و می‌داد به دست آغا بشیر یا آغا باشی یا هر کس که آنجا بود، جواب شاه را به دست طرف می‌دادند و به این ترتیب هر خواهشی داشت انجام می‌شد. در بعضی از این عریض البته غرض رانی‌ها و جاسوسی‌ها و مطالب کش‌دار می‌نوشتند عده‌یی خواهش‌های بی‌مورد داشتند که شاه با رندی تمام

۱- امروز «شورشیل» می‌گفت خبر سلامتی عزیزالسلطان را که به ایلچی روس دادند ساعت طلای خود را به مزدگانی داد.

می فهمید و جوابشان را به نحو شایسته‌یی می داد. به هر حال پولهای تصدق نزد امین اقدس جمع می شد و شب‌های جمعه به فقرا و مستحقین داده می شد. اطباء و اهالی حرم، هر کس آدم محتاجی را سراغ داشتند معرفی می کردند و آن پولها برای آنها فرستاده می شد.

اگر نایب السلطنه^۱ یا ظل السلطان^۲ در تهران بودند و من مریض بودم، آنها بیشتر از هر کسی وجه تصدق می فرستادند. این دو، سایه مرا با تیر می زدند، ولی محض رضایت خاطر شاه و برای تملق و چاپلوسی هزاران جور نامه نوشته و وجه تصدق فرستاده و گوسفند برای قربانی و نذر می فرستادند.

سایرین نیز به همین ترتیب عمل می کردند. تا هنگامی که خردسال بودم بعضی از متملقین برایم اسباب بازیها را می فرستادند^۳، بطوری که چند اطاق در اندرون اختصاص به اسباب بازیهای من داشت. شاه همیشه در اوایل شب در عمارت ما بود، بعد برای شام تشریف می بردند و سفارش مرا به همه می کردند. تازه هر نیمساعت به نیمساعت یک خواجه از طرف شاه می آمد و احوال مرا می پرسید. خانم‌ها، غیر از مواقعی که برای احوالپرسی می آمدند همراه شاه به عمارت ما نمی آمدند، اگر با شاه بودند شاه به اطاق من می آمد و خانم‌ها به اطاق خوابگاه می رفتند و منتظر بازگشت شاه بودند و شاه برای سرگرمی و مشغولیات من هر کاری را انجام می داد^۴، اگر ماه صفر و محرم نبود، برای سرگرمی من پیانو می زدند.

۱ - کامران میرزا، پسر سوم ناصرالدینشاه، ملقب به نایب السلطنه و امیرکبیر وزیر جنگ و حاکم تهران.

۲ - سلطان مسعود میرزا ظل السلطان پسر چهارم ناصرالدینشاه با آنکه سه سال از مظفرالدینشاه بزرگتر بود، ولی چون مادرش از قاجاریه و عقدی نبود، به سلطنت نرسید ولی روزگاری، بعد از شاه مقتدرترین شخصیت کشور بود.

۳ - «با پریشانی حال و تغیر خیال در خانه رفته و در سر نهار شاه روزنامه خواندم سماور و اسباب چای که سراپا حقه بازی بود برای ملیجک تانی، صبح به اندرون فرستاده بودم، شاه ممنونم بود و به التفاتش مشغولم ساخت. در دل دوست به هر حيله رهی باید کرد.»

۴ - جمعه عره ربیع الثانی ۱۳۰۰ قمری، روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه

۴ - «امروز شاه سوار شدند، بالای کوهی نهار صرف شد، آنچه معلوم شد بندگان همایون روزها سوار می شوند که ملیجک آسوده بتواند در دیوانخانه همایونی مشغول بازی و ساززنی شود.»

پنجشنبه ۷ ربیع الثانی ۱۳۰۱، روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه

این دو سایه مرا با تیر می‌زدند!



کامران میرزا نایب السلطنه



ظلّ السلطان

«اگر نایب السلطنه یا ظل السلطان در تهران بودند و من مریض بودم آنها بیشتر از هر کسی وجه تصدق می‌فرستادند. این دو سایه مرا با تیر می‌زدند ولی محض رضایت خاطر شاه و برای تملق و چاپلوسی هزاران جور نامه می‌نوشتند و وجه تصدق فرستاده و گاو و گوسفند برای قربانی و نذر می‌فرستادند.»

اتو بیوگرافی غلامعلی خان عزیز السلطان - ۱۳۴۲ هجری قمری،



مظفرالدین میرزا ولیعهد

«در آن مواقع واضح بود که اگر کسی مورد تعدی قرار می‌گرفت ظالم و متعدی کسی جز ظل‌السلطان، ولیعهد، نایب‌السلطنه و صدراعظم کسی نبود. آن وقت من بدون ترس و واهمه شکایت آنها را عرض کرده و از آنان رفع ظلم می‌کردم، در این صورت گردن کلفت‌ها همیشه با من مخالف بودند.»



عزیز السلطان و اعتماد السلطنه

«عده بی نیز حسادت و بخل جبلی و ذاتی داشتند ... چسادت و کارشکنی این عده حدّ و اندازه نداشت. تا آنجا که یادم می آید یکی از این اشخاص علاءالدوله بود، بعد از او اعتماد السلطنه و بستگانش بودند که با خودشان نیز دشمنی داشتند.»

اتوبیوگرافی عزیز السلطان ۱۳۴۰ هجری قمری



«پناه برخدا از خُلق همایون شاه، نه شام خوردند و نه گوش به خواندن روزنامه
من دادند، تمام حواس شاه طرف این طفل بود، خدا شفا بدهد که خاطر
همایون آسوده باشد.»

روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه - جمعه ۱۰ ذیقعدہ ۱۳۰۲

شاه از بس که می‌ترسید من سرما بخورم، اجازه نمی‌داد که از اطاق خارج شوم. یادم می‌آید یک شب که مریض بودم شاه بزغاله‌یی برای من خریده بود، من آن را بغل خودم خوابانیده بودم، آخر شب که شاه به عیادت من آمد، نبض مرا گرفت و ناگهان بزغاله شروع به ناله کرد که از خواب بیدار شدم و دیدم شاه حیران و افسرده بالای سرم نشسته و نبض مرا در دست گرفته است. یک مرتبه نیز در دوشان‌تپه، خیلی سخت ناخوش شدم و شاه برای رفع خطر و بیماری از من، چهل و سه روز آن‌جا متوقف شد. ناخوشی من در آن وقت مخملک بود، توقف شاه در دوشان‌تپه اسباب حیرت همه شده بود چون همه می‌دانستند که این توقف علتی جز علاقه و محبت به من ندارد. باری نقل این‌گوشه‌ها برای آن بود که درجهٔ تقرب خودم را و به اصطلاح زنها، میزان سفید بختی‌ام را بگویم. ده بیست نفر نوکر داشتم و هر کس را نیز اراده می‌کردم، با کمال علاقه و دلبستگی حاضر بود نوکر و غلام من باشد. از مجدالدوله مکرر شنیدم که می‌گفت شاه در دوشان‌تپه خیلی از بابت کسالت من متوحش بود، قسم می‌خورد که چندین بار شب‌ها بعد از شام شاه را در مهتابی و در بالای کوه تنها دیده که نشسته و در ماهتاب دوشان‌تپه خلوت کرده است، شاه حاضر نمی‌شد کسی را پذیرد و در این خلوت مدتها شاه تنها بود. یک بار مجدالدوله فضولتاً و بدون اطلاع رفته بود که ببیند شاه در خلوت و روی مهتابی عمارت چه کار می‌کند. شاه که مجدالدوله را ندیده بود و متوجه ورودش نبوده است، درحالی که کلاهش را از سر برداشته، مشغول گریه بوده است و دست به آسمان بلند کرده و برای اعادهٔ سلامت من دعا می‌کرده است. مجدالدوله که حال منقلب و دیگرگون شاه را می‌بیند جلو می‌رود و از اینکه شاه دست استغاثه بلند کرده و برای سلامت من دعا می‌کند او را مورد شماتت قرار داده و از این حرکت منع می‌کند چون مجدالدوله از آن اشخاصی بود که گاه با شاه با لحن خطاب و عتاب صحبت می‌کرد. به هر حال شاه در جواب مجدالدوله می‌گوید که نمی‌داند خداوند چه محبتی در دل او

انداخته که نسبت به تغییر حال من بی‌اختیار است و طاقت ندارد مرا در حال بیماری ببیند.^۱ باری یک سفر هم در لار مریض شدم. درست در تاریخ ۱۳۰۵ بود که شاهزاده وجیه‌الله میرزای سیف‌الملک استرآباد (گرگان) بود. او مشغول جنگ با ترکمن‌ها بود. دو مرتبه هم شکست خورده بود. روس‌ها هم خیلی آتیره^۲ داشتند که قشون ایرانی از ترکمن‌ها شکست بخورد. خودشان تحریک میکردند، شاه هم مسبوق بود و خیلی از این بابت متوحش بنظر می‌رسید چون هر دفعه که جنگی می‌شد روس‌ها به بهانه‌های مختلف نواحی مرزی ایران را تصرف می‌کردند. از طرفی من سخت مریض

۱- ملیجک کوچک تب داشت، خاطر مبارک خیلی مشوش بود.»

جمعه ۲۰ شعبان ۱۲۹۹

روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه

«امروز منزل ماندیم، شاه سوار نشدند، در سر نهار تاریخ عثمانی خواندم، بعد از نهار نوشتجات صدراعظم خوانده شد، قریب ده مرتبه شاه اندرون احوالپرس ملیجک رفتند.»

پنجشنبه ۸ شوال سال ۱۳۰۱

روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه

«حضور مبارک رسیدم، خیلی مشوش بودند، معلوم شد ملیجک دوم مَحْمَلک بیرون آورده.»

پنجشنبه ۱۷ محرم ۱۳۰۱

روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه

«ملیجک دوم تب کرده بود پناه بر خدا، از خلق همایون شاه، نه شام خوردند و نه گوش به خواندن روزنامه من دادند. تمام حواس طرف این طفل بود. خدا شفا بدهد که خاطر همایون، آسوده باشد.»

جمعه ۱۰ ذی‌قعدة ۱۳۰۲

روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه

«صبح خیلی زود فراش به احضار ماها آمد، بعضی رفتند، چون به سألۀ آشنا بوم دیرتر رفتم، امین‌السلطان را ملاقات کردم، بعد خدمت شاه رسیدم، معلوم شد تمام شب را بیدار بودند و پرستاری از ملیجک می‌فرمودند.»

شنبه ۱۱ ذی‌قعدة ۱۳۰۲

روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه

«عجالتاً تب عزیزالسلطان قطع نشده و خلق همایون بد است، خدا شفا بدهد.»

شنبه ۹ ربیع‌الثانی ۱۳۰۵

روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه

«شنیدم در این چند شب که عزیزالسلطان ناخوش بود دو سه مرتبه لحاف دوش می‌گرفتند و نصف شب به عبادت ملیجک می‌رفتند، خدا عاقبت شاه را با این عشق حفظ کند.»

یکشنبه ۱۷ ربیع‌الثانی ۱۳۰۵

روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه

۲- INTERE لغت فرانسوی به معنی علاقه و اشتیاق.

بودم، شاه از این بابت نیز خیلی ناراحت و متوحش بود. شاید اگر بگویم خبر ناخوشی من بیشتر از خبر شکست وجیه‌اله میرزا از ترکمن‌ها او را ناراحت کرده بود زیاد اغراق نگفتم. یک روز که شاه سوار شد و برای شکار رفته بود در مراجعت دو رویاه زرد در جلوی شاه ظاهر می‌شوند. شکارچیان خیلی رویاه را «خوش او قر» می‌دانند. شاه هم که به این چیزها اعتقاد داشته به ملتزمین رکاب می‌فرماید که خبر خوش خواهد رسید. بعد از یک ساعت به منزل می‌رسند اول اطباء معالج من، به او خبر میدهند که تب من قطع شده و غروب نیز خبر فتح وجیه‌اله میرزا می‌رسد. همانموقع نیز شاه لقب جد مادری او را که امیرخان سردار بود به او می‌دهند و وجیه‌اله میرزا ملقب به امیرخان سردار می‌شود. کسالت من تقریباً از پنجسالگی تا سیزده سالگی ادامه داشت. بعد قدری تغییرات در وضع من پیدا شد، اسباب بازی‌ها مبدل به تفنگ و شکار شد و دیگر بعد از آن ناخوشی مهمی نداشتمم جز آنکه قدری مبتلا به چشم درد بودم.

حالا می‌روم سر مطالب دیگر. از جمله یکی از کارهای سخت من رفتن به حمام بود، مخصوصاً در ایام طفولیت که خیلی به نظرم سخت می‌رسید که به حمام بروم، هر دو ماه گاهی یک مرتبه حمام می‌رفتم. علت اصلی یکی برای کسالتم بود که غالباً مریض بودم، شاه هم خیلی از سرما خوردنم می‌ترسید و مرا عادت داده بود که خودم را از سرما محفوظ نگاه دارم به این جهت کمتر به حمام می‌رفتم. مخصوصاً در زمستانها رنگ حمام را نمی‌دیدم. از این جهت بچه چرک و کثیفی بودم^۱ و در زمستانها اکثراً ناخوش می‌شدم.

وقتی که مشیت خدا و به انجام کاری تعلق می‌گیرد، دیگر حرف و تصمیم سایر مردم

۱ - در این بین پسر ملیچک را که موسوم به ملیچک ثانی است از اندرون بیرون آوردند و در همان صه‌بی که پادشاه نشسته بود در پهلوی خود نشانده، نان و پنیر به دست خودشان به دهان این بچه زشت کلیف می‌گذاشتند. العجب این پادشاه مقتدر که انصافاً در تمیزی اول شخص است دست خود را تا برقیق به دهان آن بچه می‌کرد و دوباره با همان دست آلوده به آب دهان نان و پنیر به دهان طیب و طاهر مبارک خود می‌گذاشت.